

چشم‌انداز رفاه اجتماعی در جهان امروز

گردآوری و ترجمه دکتر ناصر موفقیان

در این شماره:

- عدالت اجتماعی، مفهومی کهنه یا هنوز زنده؟
- پرستار تعلیم دیده یا بردهٔ خانگی؟
- نوجوانان گریز پا در آمریکا
- چین معادن مرگبار را می‌بندد
- نظام خدمات درمانی انگلستان در معرض حملهٔ محافظه‌کاران
- بچه‌های افسردهٔ نیویورک
- خانه‌سازی در گورستان‌های سنگاپور
- روز جهانی کودک
- دیپلم متوسطه برای همه؛ سراب یا الگوی توسعهٔ اجتماعی
- جریمه کردن بیماران به دلیل اتلاف وقت پزشکان و بیمارستانها
- شکاف فزاینده بین فقرا و ثروتمندان در چین
- کشورهای جهان بهداشت روانی را دست‌کم گرفته‌اند

عدالت اجتماعی، مفهومی کهنه یا هنوز زنده؟

مقاله زیر چکیده‌ای است از یک بررسی تفصیلی پروفسور مارک فلوریایی، اقتصاددان و فیلسوف فرانسوی که به عنوان متخصص نظریه‌های معاصر «عدالت اجتماعی» شهرت دارد.

در زمانه‌ای پرتناقض به سر می‌بریم. نابرابریها در تمام ابعاد زندگی انسانی همچنان برقرار است. نه فقط از نظر ثروت و آسایش مادی، بلکه از نظر امنیت، دستیابی به فرهنگ، دستیابی به روابط اجتماعی مناسب و ارزشمند. فقر همچنان پابرجا است، حتی در جامعه‌هایی که خود را پیشرفته می‌دانند.

و با این وصف، در برابر این وضع و حالی که مستلزم تحولاتی فوری و بی‌وقفه است، جست و جوی راه‌حل از توش و توان افتاده است. آرمانشهرها و طرحهای بدیل دیگر توجه کسی را جلب نمی‌کند. قوه ابداع و ابتکار از هر گونه حرکت و جلوه‌گری بازمانده است. هیچ‌گونه نگرش قابل توجه، و هیچ نوع طرح زیبا و پرباری وجود ندارد.

این وضعیت معماوار، از دیدگاه بسیاری از صاحب نظران، معلول شکست رؤیای کمونیسم است. برای بسیاری از ناظران معاصر، افق نظام سرمایه‌داری در روزگار ما «عبورناپذیر» می‌نماید، چنان‌که گویی فراتر رفتن از آن امکان‌پذیر نیست. بدین ترتیب، در زمانی زندگی می‌کنیم که شاید بتوان آن را دوران عزاداری اندیشمندانه نامید. ولی این سوگواری همیشگی نخواهد بود و حتی می‌توان پیش‌بینی کرد که به پایان خود نزدیک می‌شود. امروزه دیگر هیچ‌کس باور ندارد که ما به «پایان تاریخ» رسیده‌ایم، و، در غیاب عوامل دیگر، پژواک خشونت‌های گوناگونی که سیاره ما را به ویرانی می‌کشد، سرانجام ماشین تفکر و اندیشه‌ورزی را از نو به کار خواهد انداخت. مسئله‌ای که می‌خواهم در اینجا مطرح کنم به شرح زیر است: برای اندیشیدن به، برابریها از کدام ابزارهای مفهومی برخورداریم؟

از حدود سی سال پیش به این طرف، پیشرفتهای مهمی در زمینه فهم و درک عملکرد نهادهای اقتصادی و اجتماعی حاصل آمده است. به‌ویژه، در نظریه‌های اقتصادی، امکانات و محدودیتهای موجود در زمینه توزیع مجدد بهتر شناخته شده‌اند. به‌ویژه در مورد به حساب آوردن واکنشهای عوامل اقتصادی در برابر مقررات گوناگون بازی که ممکن است به آنها تحمیل شود. البته، هنوز نقاط ابهام بسیاری نیز وجود دارد، مثلاً در مورد انگیزشهای حقیقی عوامل اقتصادی و همچنین در مورد

عقلایی بودن آنها، یعنی توانایی آنها در مهار کردن پیچیدگیهای محیط پیرامونی‌شان به قصد یافتن استراتژی‌هایی که بهترین تناسب و هماهنگی را با خواستها و آرزوهای آنها داشته باشند. همچنین جر و بحثهای تجربه‌گرایانه‌ای هم وجود دارد که در اینجا بدانها نخواهم پرداخت.

ولی بالا و پایین رفتنهای کنونی تفکر فقط به شیوه‌های کاهش نابرابری مربوط نمی‌شود، بلکه، و شاید هم به‌خصوص، به تعریف هدف - هدفی که جامعه‌های ما باید به سوی آن حرکت کند - ارتباط می‌یابد. پس، پرسش اساسی این می‌شود که یک جامعه عادلانه‌تر چگونه جامعه‌ای خواهد بود؟ و، به ویژه این پرسش استراتژیکی به مناسبت کشمکشهای کنونی و آینده‌منافع: آیا نابرابریهای مشروع هم وجود دارد؟

در اینجا، نخست به نظریه‌های فلسفی عدالت توزیع‌گراانه خواهیم پرداخت. تفکرات مربوط به عدالت اجتماعی هنوز هم تا حد زیادی متأثر از آرا و اندیشه‌های جان رالز، فیلسوف آمریکایی است.

دو حریف پر قدرت

به اعتقاد من، میراث رالز دو عنصر مشخص دربر دارد: مشروعیت ژرفِ جست و جوی برابری؛ و نوعی لیبرالیسم، به معنای آمریکایی کلمه، که اندکی دورتر به آن باز خواهیم گشت. رالز آشکارا بر چشم‌پوشی ناپذیری مفهوم برابری به عنوان هدف اجتماعی تأکید ورزیده است. این ویژگی برای کسی که از دنیای مارکسیسم آمده است چندان چشمگیر نیست، ولی در عین حال نگرش پراهمیتی است که در مقابل دو حریف پر قدرت قرار می‌گیرد: طرز تفکر لیبرالیستی، که هر گونه جامعه‌گرایی مبتنی بر توزیع مجدد ثروتها و مزایای اجتماعی را با دفاع از آزادیها و حمایت از مالکیت ناپذیرفتنی می‌داند، و سنت فایده‌گرایی که همواره به دنیای آنگلساکسها سایه افکن بوده است و، در نتیجه، نظریه اقتصادی که آن هم به نوبه خود مسئله توزیع ثروتها و مزایای اجتماعی را به عنوان هدفی کلی برای جامعه پشت گوش می‌اندازد. نظریه اقتصادی، در واقع، معطوف به حاصل جمع نیکبختیهای فردی است، بدون توجه به چگونگی توزیع آنها در جامعه. با این حال، مفهوم برابری چنان جا افتاده است که از دیدگاه بسیاری از مؤلفان مسئله عمده‌ای که مطرح می‌شود دیگر این نیست که «برابری یا چیز دیگر» بلکه این است که «برابری در چه چیز؟»، یعنی در کدام یک از ابعاد زندگی اجتماعی باید به جست و جوی برابری در میان اشخاص پرداخت؟

رالز و پیروان بعدی او، با تمام این اوصاف، دو محدودیت عمده برای جست و جوی برابری قایل می‌شوند. نخست آن که جست و جوی برابر، هرگاه برای همگان زیان به بار آورد باید متوقف

شود. مساوات پرستی، از دیدگاه مخالفانش، اغلب منجر می‌شود به یکسان‌سازی افراد جامعه در پایین‌ترین سطح ممکن. حال آنکه شکل و شمایل واقعی برابری اجتماعی الزاماً در همسطح‌سازی تمام مردم به هر قیمت خلاصه نمی‌شود، بلکه مفهومی پیچیده‌تر و مثبت‌تر پیدا می‌کند که در کلی‌ترین صورت آن به معنای اولویت بخشیدن به محروم‌ترین افراد گروه‌های اجتماعی است. این همان مفهومی است که رالز آن را «اصل تفاوت» نامید: نابرابری قابل توجیه نیست مگر آنکه برای همگان سودمند واقع شود، و پیش از همه برای محروم‌ترین گروه‌های اجتماعی. در اینجا است که به مسئله نابرابریهای مشروع می‌رسیم. پاره‌ای از نظریه پردازان، کوشیده‌اند تا با بهره‌گیری از این اندیشه دو مفهوم برابری و انصاف را در تقابل با یکدیگر قرار دهند، و از این راه توجیه آسان و بی‌دردسری برای نابرابریها پیدا کنند. این خطایی بی‌چون و چیرا است. اولویت قایل شدن برای محروم‌ترین افراد جامعه، نه فقط در تقابل با برابری قرار نمی‌گیرد بلکه بهترین نوع تجلی آن خواهد بود.

در میان نظریه پردازان عدالت اجتماعی به مناسبت این اولویت اجماع مستحکمی وجود دارد، و این اجماع حتی متفکران متعلق به مکتب فایده‌گرایی و حتی بسیاری از پیروان سرسخت لیبرالیسم را هم دربر می‌گیرد. چیزی که، با همه حرفها، به هیچ وجه شگفت‌انگیز نیست: تحمیل هر نوع فداکاری سنگین به محروم‌ترین لایه‌های اجتماعی به نفع ثروتمندترین لایه‌های جامعه با هیچ تمهیدی قابل توجیه تلقی نمی‌شود. به نظر می‌رسد که این اجماع یکی از دستاوردهای مهم عصر حاضر است.

دومین محدودیتی که رالز برای جست و جوی برابری قایل می‌شود، ارتباط می‌یابد به مسئولیت انفرادی. این نکته ما را به موضوع لیبرالیسم باز می‌گرداند. لیبرالیسم، به مفهوم آمریکایی کلمه، عبارت است از در نظر گرفتن هر فرد به عنوان موجودی خود مختار و حاکم بر اهداف و اخلاقیات شخصی خویشتن. با توجه به همین مفهوم است که رالز و پیروان او خواهان نوعی تقسیم کار بین جامعه و فرد می‌شوند. جامعه را هنگامی می‌توان عادلانه دانست که وسایل و منابع لازم برای فرد را به مقدار مناسب (یعنی به مساوی‌ترین حد ممکن) در اختیار او قرار دهد، و این دیگر با فرد است که از این منابع و امکانات برای رسیدن به اهداف و مقاصد زندگی خود به هر نحو که مایل است استفاده کند، و در همین جا است که احساس مسئولیت فرد آشکار می‌گردد.

برابری شانسها یعنی چه؟...

در این زمینه هم خطر بهره‌برداریهای جانب‌دارانه از این اندیشه‌ها اهمیت می‌یابد و موضوع

مسئولیت، به عنوان مثال، به وسیله بعضیها بهانه‌ای شده است برای تفکیک فقرا به «شایسته» و «غیرشایسته». بعضی از نظریه‌پردازان عدالت اجتماعی نیز موضوع مسئولیت را دستمایه قرار داده‌اند تا هر نوع نابرابری ناشی از انتخابهای فردی را مشروع بشمارند. از دیدگاه این گروه، جامعه‌ای را می‌توان عادلانه دانست که حداکثر فرصتهای انتخاب مساوی را در اختیار افراد قرار دهد - «برابری شانها». و، در رایج‌ترین مفهوم، «برابری شانها» صرفاً بدان معناست که هیچ نوع تبعیضی در کار نباشد و مقامها و منصبها را براساس ظرفیتهای خاص داوطلبان به آنها واگذارند.

حال آنکه، به زعم بعضی دیگر، مطلب برعکس است: همه افراد باید به‌واقع از شانس مساوی برخوردار باشند. بدین معنا، باید به آنان که ظرفیتهای طبیعی کمتری دارند کمک کرد. این استنباط البته سخاوتمندانه است، ولی این سخاوتمندی محدودیتهایی دارد، چون منوط به فرصتهای موجود است و به‌طور معمول نمی‌تواند به تحقق ظرفیتهای افراد منجر گردد. از سوی دیگر، اگر همه دارای شانس مساوی باشند، آیا می‌توان ناکامیها و شکستهای افرادی را که در انتخابهای خود به خطا رفته‌اند و فرصتها را از دست داده‌اند، نادیده گرفت؟ از این منظر، مفهوم مورد بحث خطرناک به نظر می‌رسد، چون بر نوعی نگرش رقابتی به زندگی اجتماعی استوار است که، هر چند در بعضی محافل ممتاز و پرتوان جامعه سخت رواج دارد، در عمل تنفرانگیز و کراهت‌آور به نظر می‌رسد.

با این وصف، موضوع مسئولیت فردی را نمی‌توان پشت‌گوش انداخت، چون از نزدیک با اختیار و آزادی فرد سر و کار دارد، و به‌واقع مطلوب خواهد بود که افراد بتوانند آزادانه از حق انتخاب خود استفاده کنند. ولی من تصور نمی‌کنم که این ضرورت موجب شود که افراد در معرض خطر فقر یا نگرانیهای ناشی از رقابتهای شدید قرار گیرند. به‌طور کلی، کافی نیست که به همه فرصتهای «مساوی» بدهیم، بلکه باید این اطمینان هم حاصل شود که انتخابهایی هم که به آنها عرضه می‌داریم محتوایی «برابری‌طلبانه» داشته باشند. به عبارت دیگر، هر کس و همه کس باید اطمینان حاصل کند که در جامعه‌ای همراه و مددکار زندگی می‌کند.

این امکان وجود دارد که تعریف جامعه‌ی معطوف به برابری و همبستگی در نهایت امر مستلزم چشم‌پوشی از وجوه لیبرالیستی چارچوب فکری رالز و پیروان او باشد. به واقع، در دیدگاه مؤلفان متمایل به این مکتب فکری، موضوع جمع و جامعه به ساده‌ترین شکل ممکن آن کاهش می‌یابد، که یعنی همزیستی مسالمت‌آمیز افراد خود مختار، یا تصمیم‌گیریهای فردی چون و چرا ناپذیر. جریان فکری گروه‌گرایی، این مفهوم ضعیف و کم‌مایه، جمع و جامعه را به شدت مورد نقد قرار داده و به درستی خاطر نشان ساخته است که فرد بدون گروه‌های مختلفی که هویت و ضخامت اجتماعی او را

به وجود می‌آورند محلی از اعراب نخواهد داشت. ولی حتی اگر جریان فکری گروه‌گرای را در این تشخیص صاحب‌حق بدانیم، قادر به نفی این حقیقت نخواهیم بود که جریان یاد شده تاکنون قادر به عرضه‌ی یک طرح اجتماعی رهایی‌بخش نبوده است. بنابراین، من بر این عقیده‌ام که بین لیبرالیسم و جامعه‌گرایی مطلق باید به نوعی پیوند موزون بین تصمیم‌گیریهای فردی و تصمیم‌گیریهای اجتماعی ببیندیشیم. بدین معنا که به افراد امکان دهیم با تمام توش و توان خود در بُعد صرفاً شخصی و در بُعد گروهی جامعه زندگی کنند، چرا که در واقع این دو نوع مشارکت هستند که در ارتباط با همدیگر تار و پود زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

برای آن که دقیق‌تر گفته باشم، فکر می‌کنم که چنین رویکردی به مسئله، ضمن تأیید اهمیت اساسی بُعد اجتماعی در زندگی فردی، به‌طور مسلم امکان خواهد داد که بعضی مقتضیات عدالت اجتماعی را بهتر از چارچوبهای پیشنهادی رالز و پیروان او به واقعیت نزدیک کنیم (به ویژه در زمینه کارکرد گروههای کوچک‌تری مانند خانواده، کارخانه، گروههای مذهبی، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی، و...) ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که بیشتر افراد آن بخش عمده‌ای از زندگی خود را در محل کار یا در کانون خانوادگی می‌گذرانند، آن هم در نقشهایی نه چندان شوق‌انگیز و تحرک‌زا.

رالز و پیروان او چندان اهمیتی به این گونه مسایل نمی‌دهند و بعضی از مؤلفان آن مکتب حتی مشوق سکوت درباره‌ی اتفاقاتی هستند که در این گونه گروههای اجتماعی کوچک رخ می‌دهد. من، برعکس. بر این اعتقادم که با پذیرفتن اهمیت نقش گروه یا جمع در زندگی فرد، می‌توان امکانات فکری و ذهنی لازم را برای اندیشیدن به مقتضیات عدالت در تمام کنشهای متقابل و در تمام سطوح زندگی اجتماعی فراهم ساخت. □

پرستار تعلیم دیده یا برده‌ی خانگی؟

به رغم وابستگی «سازمان ملی خدمات درمانی» انگلستان به استخدام پرستاران خارجی در بیمارستانها، بیشتر این پرستاران از پایین بودن سطح حقوقها، شرایط نامناسب کار و بهره‌کشی زیاد از حد از آنها شکایت دارند.

یک سوّم از پرستاران خارجی که برای رفع کمبودهای شدید کارکنان پیراپزشکی در بیمارستانهای انگلستان به استخدام «سازمان ملی خدمات درمانی» درمی‌آیند، ناچارانند رقمهایی

بین ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ لیره انگلیسی به بنگاه‌های کارایی که معرّف آنها بوده‌اند بپردازند. پس از آنکه این پرستاران به استخدام درآمدند و کار خود را شروع کردند، حقوقی که به آنها تعلق می‌گیرد دست کم ۶۰۰ لیره کمتر از حقوق پرستاران انگلیسی الاصل و هم ردیف آنها است.

اینها مطالبی است که در یک بررسی تازه «رویال کالج آف نرسینگ» (آموزشگاه سلطنتی پرستاری) مشاهده می‌شود. به گفته بعضی از پرستاران خارجی که به استخدام «سازمان خدمات درمانی» درآمده‌اند، در قراردادهایی که به وسیله بنگاههای کارایی تجارتي طراحی شده است، به طور ضمنی به داوطلبان فهمانده می‌شود که میزان حقوق دریافتی آنها کمتر از «حداقل دستمزد قانونی» خواهد بود، و هر گونه اعتراض یا شکایت منجر به اخراج آنها از انگلستان خواهد شد.

اتاق صنایع و بازرگانی انگلستان، پس از افشاگریهای بررسی اخیر «رویال کالج آف نرسینگ» ناچار دو بنگاه کارایی رسمی انگلستان را تحت پیگرد قانونی قرار داده است. از سوی دیگر، اتاق صنایع و بازرگانی انگلستان، متن کامل گزارش مستند «رویال کالج آف نرسینگ» را که حاصل بررسی شرایط استخدامی ۱,۲۰۰ پرستار خارجی است در کنفرانس سالانه خود (هاروگیت) به آگاهی همگان رسانیده است.

«سازمان ملی خدمات درمانی» انگلستان به میزان فزاینده‌ای وابسته به کارکنان خارجی است. در پایان سال ۲۰۰۱، رسماً اعلام شد که در ظرف دوازده ماه گذشته، سازمان خدمات درمانی برای پر کردن جاهای خالی در بیمارستانهای دولتی به استخدام ۸,۴۰۳ پرستار خارجی مبادرت ورزیده است. براساس برآوردهای موجود، بالغ بر ۶۰,۰۰۰ پرستار خارجی در بیمارستانها و درمانگاههای انگلستان به کار مشغول‌اند که از آن میان، پرستاران فیلیپینی، افریقایی و هندی بیشترین گروهها را تشکیل می‌دهند.

با این حال، به گفته دکتر بورلی مالون، دبیر کل «سازمان ملی خدمات درمانی»، این وضع رو به وخامت است، چون پیش‌بینی می‌شود که رقابتهای بین‌المللی برای جذب پرستاران حرفه‌ای در سالهای آینده شدت بیشتری خواهد یافت، و «انگلستان نباید و نمی‌تواند در این رقابت شدید از دیگران عقب بیفتد یا بازنده شود». بنابراین، «بسیار مهم خواهد بود که هم پرستاران تربیت شده در داخل کشور و هم پرستاران استخدام شده از خارج مورد پشتیبانی قرار گیرند و شرایط لازم فراهم شود تا آنها بتوانند با یکدیگر همکاری کنند».

پرستار یا برده خانگی؟...

در سال گذشته، یکی از مراکز تعلیماتی مخصوص آموزش و تمرین پرستاران خارجی در بریستول

(انگلستان) به دستور مقامات مسئول بسته شد، زیرا بازرسیهای گوناگون نشان داد که در این «مرکز تعلیماتی» ۹۵ پرستار فیلیپینی را مانند «برده‌های زر خرید» به کارهایی مانند پاک کردن اتومبیلها و شستن کف اتاقها وامی داشتند.

بررسیهای انجام یافته نشان داده است که پرستاران خارجی، پس از استخدام، به طور متوسط ۱۷,۹۰۰ لیره حقوق دریافت می‌دارند، حال آنکه میانگین حقوق دریافتی پرستاران انگلیسی الاصل ۱۸,۵۰۰ لیره بوده است. بسیاری از پرستاران خارجی با شرایط و محدودیتهای گوناگونی به استخدام درمی‌آیند و اغلب مجبور به انجام کارهایی پست و نامناسب می‌شوند که در واقع مخصوص خدمتکارها و برده‌های خانگی است.

در سازمان خدمات درمانی منطقه ولز به طور رسمی معمول بود که پرستاران خارجی را، با آن که دوره شش ماهه کارآموزی پیش از اشتغال را گذرانده بودند، با حقوق کمتری نسبت به انگلیسیها استخدام کنند. «سازمان ملی خدمات درمانی»، پس از دریافت شکایتهای متعدد، این روش را محکوم کرد و حتی بنگاههای کاریابی خصوصی را از دریافت «حق‌العمل» از داوطلبان خارجی ممنوع ساخت، خاصه آنکه این «حق‌العمل» از داوطلبان انگلیسی الاصل اخذ نمی‌شد.

به گفته دکتر مالون، پذیرفتنی نیست که پرستاران خارجی برای کارکردن در بریتانیا مجبور باشند به بنگاههای ارزیابی «حق‌العمل» بپردازند. این عمل در مورد پرستاران انگلیسی الاصل غیرقانونی است، و حتی در فیلیپین هم ممنوع اعلام شده است.

این کار نوعی سوءاستفاده است، آن هم در مورد گروهی از کارکنان که به شدت مورد نیاز هستند و دستمزد کمی هم دریافت می‌دارند و بدتر از همه، ناچارند هزینه‌های سنگینی هم بابت سفر هوایی به انگلستان بر دوش بکشند. □

نوجوانان گریز پا در آمریکا

مسئله فرار نوجوانان از خانه در آمریکای کنونی به درجات بالایی از وخامت رسیده است، به نحوی که سازمانها و دستگاههای مسئول امور جوانان ناگزیر به پژوهشهای منظم و مداومی در این زمینه شده‌اند تا علل و انگیزه‌های واقعی این پدیده اجتماعی ناگوار را بهتر مورد شناسایی قرار دهند.

در متن گزارش تفصیلی پراهمیتی که در سال ۱۹۹۰، از سوی وزارت دادگستری ایالات متحده آمریکا انتشار یافت، برآورد شده بود که در آمریکا سالانه ۴۴۶,۷۰۰ نوجوان از خانه‌های خود

می‌گیرند. گزارش دیگری در دست انتشار است که براساس قراین موجود آمار تکان دهنده‌تری را مطرح خواهد ساخت. در این گزارشها، اصطلاح «فراری» به نوجوانانی اطلاق می‌شود که دست کم یک شب (اگر حداکثر ۱۴ ساله باشند) یا دو شب و بیشتر (اگر سن آنها از ۱۵ سال بیشتر باشد) از خانه گریخته باشند.

ولی، اهمیت بررسی جدیدی که از سوی بخش تحقیقات جامعه‌شناسی دانشگاه نبراسکا - لینکلن به عمل آمده و همچنان ادامه دارد از بابت نتیجه‌گیریهای بدیع و غیرمتعارفی است که در نخستین گزارش مقدماتی آن دیده می‌شود:

مسئله این است که تاکنون، هرگاه پدیده ناگوار فرار نوجوانان از خانه مطرح می‌شد، بیشتر تفسیرها و نتیجه‌گیریها مربوط به خطرها و آسیبهای جسمانی و روانی‌ای بود که نوجوانان فراری را در کوچه‌ها و خیابانهای بی‌در و پیکر شهرها تهدید می‌کرد. ولی اینک با اطلاعات تازه‌ای که از طریق بررسی مسئله مورد بحث در معرض آگاهی همگان قرار گرفته است، روشن می‌شود که وضع و حال و فضای بسیاری از خانه‌ها و خانواده‌ها چنان تهدیدآمیز و آسیب‌زا است که پژوهشگر فارغ از پیش‌داوریهای مرسوم از خود می‌پرسد، آیا فضای یک چنین خانه‌هایی برای نوجوانان تهدیدآمیزتر است یا فضای کوچه و خیابان؟...

به گفته کورت جانسن، جامعه‌شناس و پژوهشگر دانشگاه نبراسکا، «به هیچ وجه تردید نداشته باشید که نوجوانان فراری معمولاً از محیط خانوادگی بدی گریخته‌اند، اما این که محیط بعضی از این خانواده‌ها چه قدر بد است به واقع تکان دهنده و تصورناپذیر به نظر می‌رسد.»

بررسی ویژه‌ای که توسط دانشگاه نبراسکا صورت می‌گیرد - بررسی گسترده نوجوانان بی‌خانمان در منطقه میدوست (غرب میانه) آمریکا - طرح عملیاتی وسیعی است که به مدت سه سال و با سه میلیون دلار هزینه به اجرا در می‌آید و به طور کلی هشت شهر عمده منطقه را دربر می‌گیرد. این طرح تحقیقاتی که هم اکنون سال دوم خود را می‌گذراند براساس مصاحبه‌های مستقیم با نوجوانان فراری جریان می‌یابد و با تمهیدات گوناگون سعی می‌شود که نوجوانان تحت بررسی تا سرحد امکان با طرح در ارتباط باشند. بدین منظور، برای هر مصاحبه افزون بر پرداخت مبلغی در حدود ۲۵ دلار، یک وعده غذا هم به آنها می‌دهند، و در صورت لزوم نیز جای مناسبی را برای اقامت در اختیار آنها می‌گذارند و حتی ممکن است گهگاه انجام دادن شغلی را هم به آنها پیشنهاد کنند.

فراری یا اخراج از خانه؟

در جریان مصاحبه‌ها، پژوهشگران طرح از نوجوانان فراری می‌پرسند، چه چیز موجب شده است

که آنها خانه و کاشانه خود را ترک کنند، و همچنین از آنها می‌پرسند، در خیابانها با چه مسائلی روبه‌رو می‌شوند، نسبت به خانواده خود چه فکر می‌کنند، و آیا قصد ندارند که به خانه خود باز گردند و به‌طور دایم در میان خانواده به سر ببرند؟

حاصل این مصاحبه‌ها و پرسش و پاسخها این شده است که اینک پژوهشگران به‌واقع متقاعد شده‌اند که محیط خانوادگی این نوجوانان اگر آسیب‌زاتر از محیط کوچه و خیابان نباشد، سالم‌تر و امن‌تر از آن هم نیست. مسئول منطقه‌ای طرح پژوهشی مورد بحث، آقای جانسن، به صراحت می‌گوید:

«به اعتقاد من، بیش از ۶۰ درصد این نوجوانان از خانه فرار نکرده‌اند: آنها را از خانه بیرون کرده‌اند.» در توضیح مطلب، وی چنین ادامه می‌دهد: «اینها به کوچه و خیابان پناه آورده‌اند، برای آنکه یا آنها را از خانه بیرون انداخته‌اند یا بر اثر آزار و اذیت‌های جسمانی ناچار به ترک خانه شده‌اند.» از مجموع نوجوانانی که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند: ۷۴/۲ درصد گفته‌اند که با اشیای گوناگون آنها را کتک زده‌اند، ۷۶/۹ درصد می‌گویند که سیلی خورده‌اند، ۸۴/۲ درصد گفته‌اند که در حال خشم آنها را با خشونت پرتاب کرده‌اند یا چنگ زده‌اند، ۷۱ درصد می‌گویند که آنها را با خشونت هل داده‌اند یا بر زمین افکنده‌اند، ۷۲/۳ درصد می‌گویند که با لگد آنها را زده‌اند. سطح آزار و اذیت‌های شدیدتر نیز بسیار بالاست. ۲۲/۴ درصد می‌گویند که آنها را به‌طور شفاهی یا واقعی با سلاح‌های گوناگون تهدید کرده‌اند، ۴۳/۴ درصد می‌گویند که با مشت و لگد کتک خورده‌اند، ۷/۵ درصد گفته‌اند که با تفنگ یا کارد زخمی شده‌اند، ۱۹/۵ درصد گفته‌اند که از آنها خواسته‌اند که به سوء استفاده‌های جنسی تن در دهند.

استاد جامعه‌شناسی دانشگاه نبراسکا - لینکلن، لس وایت‌بک، که یکی از مدیران طرح مورد بحث هم هست، آشکارا می‌گوید: «این آمار و ارقام، به ویژه در مورد آزارهای به‌واقع جدی، بسی بیشتر از چیزهایی است که در بررسی سراسری کل نوجوانان کشور مشاهده می‌کنیم.» منظور او بررسی دیگری است که قبلاً در مورد «نوجوانان گریز پا و خانواده‌های آنها» به عمل آمده بود. به‌طور کلی، سطح بسیاری از آزار و اذیت‌هایی که نوجوانان فراری در خانه‌های خود با آنها مواجه بوده‌اند، در عمل معادل یا حتی بالاتر از مصیبت‌هایی است که در خیابانها متحمل می‌شوند.

اما شاید نگران‌کننده‌تر از همه، نگرش یا استنباط ویژه‌ای است که این نوجوانان فراری نسبت به آزارهای خانگی پیدا کرده‌اند. به گفته یکی از کارشناسان طرح پژوهشی یاد شده، «در حالی که ۲۱/۵ درصد گفته‌اند که برای رهایی از آزارهای جسمانی فرار کرده‌اند، تعداد بیشتری از آنها - ۳۱/۵ درصد -

در توجیه فرار خود از خانه می‌گویند، «از خانواده‌ام خوشم نمی‌آید». آنها به راحتی خشونت را امری عادی و معمولی می‌پندارند و به همین جهت نمی‌گویند: «فرار کردم، چون تحمل آن خشونت‌ها را نداشتم» بلکه می‌گویند، «من با آنها جور در نمی‌آیم» یا «من از این مقررات خوشم نمی‌آید».

بدین طریق، آنها به‌واقع از تعریف و تشریح خشونت‌های جسمانی و روانی عاجزند و به همین دلیل به‌کوچه و خیابان روی می‌آورند، و معمولاً باز هم با همان نوع خشونت‌ها روبه‌رو می‌شوند.»

عنوان الگوهای رفتاری

کارکنان «مراکز ملی امدادهای تلفنی» برای نوجوانان فراری یا خانواده‌هایی که در معرض چنین پدیده‌هایی قرار دارند نیز می‌گویند که آنها هم در تماس‌های تلفنی با نوجوانان فراری اغلب همین حرف‌هایی را می‌شنوند که در گزارش مقدماتی طرح تحقیقاتی دانشگاه نبراسکا آمده است؛ از جمله سخنگوی مرکز، چنین می‌گوید:

«تجربه ما از نوجوانانی که به ما روی می‌آورند این است که آنها از چیزی می‌ترسند، کوشش می‌کنند که از نوعی زجر و شکنجه فرار کنند، آنها سعی می‌کنند از وضعیتی بگریزند که از شدت دردناک بودن، هر وضعیت دیگری در مقایسه با آن هرچند نامناسب و بد هم که باشد، قابل تحمل‌تر جلوه می‌کند.»

با آنکه تعدادی از این نوجوانان فراری در عین در ماندگی و ناراحتی به «مرکز ملی امدادهای تلفنی» پناه می‌برند، شمار زیادی از آنها حاضر نیستند که به خانه‌های خود برگردانده شوند: «مهم‌ترین عاملی که آنها را از خانه فراری می‌دهد نوعی ترس است، و صرف‌نظر از آنکه با سختی‌های زندگی در خیابانها خو گرفته باشند یا نه، ترس از بازگشت به خانه آنها را همچنان در به‌در و بی‌خانمان نگاه می‌دارد.»

به گفته یکی دیگر از کارشناسان طرح، «همان‌گونه که بعضیها برای رهایی از دردهای جسمانی به مواد مخدر یا آرام‌بخش پناه می‌برند، نوجوانان فراری از خانه نیز برای گریختن از رنج و عذابهایی که در خانه بر آنها وارد می‌شود به خارج از خانه پناه می‌برند. به واقع، آنها دقیقاً نمی‌دانند که چه می‌خواهند، ولی به خوبی می‌دانند که چه نمی‌خواهند و این چیزی که آنها نمی‌خواهند همان اتفاقاتی است که در خانه برای آنها پیش می‌آید، اتفاقاتی که برای آنها دردناک و هراس‌آور است.» یکی از کارشناسان طرح ویژه‌ای که «مرکز ملی امدادهای تلفنی» به نوبه خود برای کشف و شناسایی علل و انگیزه‌های فرار نوجوانان از خانه به مرحله اجرا گذاشته است عنوان می‌کند که بسیاری از مراجعان ما (یعنی نوجوانان فراری) می‌گویند که در خانه‌شان هیچ نوع سرپرست،

بزرگ‌تر، یا شخصیتی که بتواند الگوی آنها باشد وجود ندارد. بزرگسالان خانواده حاضر نیستند با آنها صحبت کنند یا راهنمایی‌شان نمایند، و به هر حال بزرگ‌ترهای خانه هرگز کمکی به آنها نمی‌کنند تا مهارتهایی را که لازم دارند یاد بگیرند، هیچ‌کس به آنها یاد نمی‌دهد که چگونه باید رشد کنند و بزرگ شوند.

به گفته کارشناس یاد شده، «شگفت‌انگیز است که این نوجوانان دردمند و آسیب‌دیده با همه ناکامیها و رنجهای خود، این قبیل چیزها را بهتر از بزرگ‌ترهای خود درک می‌کنند.» با این حال، مسئولان «مرکز ملی امدادهای تلفنی» ناچارند که اگر نوجوان مراجع اسم و آدرس خود را به آنها بگوید، مراتب را به سازمانهای مسئول اطلاع دهند.

با تمام این احوال، به رغم تمام سختیها و نامرادیهایی که نوجوانان فراری از خانه و خانواده خود می‌بینند، پس از مدتی خیابانگردی درمی‌یابند که فرار از خانه و زندگی بی‌قید و بند در کوچه و خیابان حلال مسایل بغرنج آنها نیست. در گزارش مقدماتی طرح پژوهشی دانشگاه نبراسکا آمده است که نوجوانان فراری از خانه و خانواده، علاوه بر آنکه در زندگی خیابانی، خود را با خشونت‌های گوناگونی روبرو می‌بینند و اغلب هم قربانی چنین خشونت‌هایی می‌شوند، به هیچ وجه به آرزوی نهای خود، یعنی یافتن نوعی الگوی رفتاری قابل اعتماد و لو در خیابان هم که شده دست نمی‌یابند. بیش از ۷۰ درصد از نوجوانان فراری در مصاحبه‌های خود با کارشناسان طرح گفته‌اند که دست کم یکی از دوستان نزدیک آنها به فروش مواد مخدر مشغول بوده است، ۴۵/۸ درصد از آنها گفته‌اند که دست کم یکی از نزدیک‌ترین دوستان آنها قفل شکنی کرده و به خانه یا مغازه‌ای دستبرد زده است و ۷۷/۱ درصد نیز گفته‌اند که دوستان صمیمی آنها بارها اجناس عرضه شده در فروشگاهها را کیش رفته‌اند.

آنچه که این نوجوانان احتیاج دارند تماس با آدم‌های متعادل است، تماس با کسی که منحرف نباشد. با این حال، به گفته مدیران طرح پژوهشی یاد شده، «این دقیقاً همان چیزی است که نوجوانان فراری، حتی پیش از اقدام به فرار از خانه، از آن محروم بوده‌اند. در نسل‌های پیشین، اگر نوجوانی از خانه می‌گریخت برای یافتن آنچه بود که در آرزوی آن به سر می‌برد، برای ماجراجویی بود، نه صرفاً برای فرار از یک محیط ناپایدار و بی‌رنگ و بو.»

«امروزه دیگر ماجراجویی‌هایی نظیر بازیهای دهه شصت، یا سفرهای دریایی دور و دراز به سرزمینهای ناشناخته، یا کابوی بازیهای دهه‌های پیشتر وجود ندارد. امروزه دیگر فرار از خانه برای یافتن زندگی بهتر در جاهای دیگر نیست. نوجوانانی که امروزه از خانه می‌گریزند فقط و فقط برای

فرار از یک وضعیت بد و ناخوشایند مبادرت به چنین کاری می‌کنند، و متأسفانه در خارج از خانه هم وضعیت بهتری در انتظار آنها نیست. □

دولت چین معادن مرگبار را می‌بندد

دولت چین تصمیم گرفته است که هزاران معدن کوچک زغال سنگ را به قصد کاهش مرگ و میرهای ناشی از شرایط نامناسب کار برای همیشه مسدود سازد.

بدین ترتیب، در سال ۲۰۰۲ در حدود ۳۰ درصد از معادن فعال کنونی بسته‌شده و شمار معادن هنوز فعال در روند خود تا حد ۱۵۰۰۰ واحد کاهش خواهد یافت.

آمار رسمی دولت چین قربانیان جاری معادن زغال سنگ آن کشور را در حد ۵۰۰۰ کارگر در سال اعلام کرده است. رقمی که براساس برآوردهای کارشناسان خارجی حداکثر در حد نصف تعداد کارگران قربانی شده در هر سال به نظر می‌رسد. به موجب اعلامیه رسمی دولت چین، با بسته‌شدن ۳۰ درصد از معادن فعال کنونی، تعداد قربانیان حوادث کار در معادن زغال سنگ به میزان ده درصد کاهش خواهد یافت.

با این وصف، اقدام اخیر دولت چین کار دشواری بوده است. در طول سه ماهه اول سال ۲۰۰۲ ۹۹۴ تن از کارگران معادن چین بر اثر حوادث کار کشته شده‌اند. به گفته ژانگ باومین، مدیر سازمان دولتی ناظر بر حفاظت و ایمنی کار در معادن زغال سنگ، رقم یاد شده، ۱۳ درصد بیش از رقم تلفات در دوره زمانی مشابه سال ۲۰۰۱، بوده است. □

نظام خدمات درمانی انگلستان در معرض حملات شدید محافظه‌کاران

حزب محافظه‌کار انگلستان که اینک به عنوان اقلیت پارلمانی فعالیت دارد، به مناسبت طرح بودجه سال ۲۰۰۳، حملات شدیدی را، به ویژه در زمینه مسکن و خدمات درمانی، نسبت به حزب حاکم کارگر که اکثریت پارلمانی و دولت را در اختیار دارد و نظریه‌های اساسی آن در پیش گرفته است.

در چارچوب این حملات، حزب محافظه‌کار اخیراً گزارشی را منتشر ساخته است که هدف عمده آن به کرسی نشانیدن این حکم است که تأمین هزینه‌های خدمات درمانی عمومی از طریق مالیات نه فقط غیر منصفانه بلکه ناکارآمد و کهنه شده است.

این گزارش بحث‌انگیز که با عنوان «راههای دیگری هم وجود دارد» انتشار یافته است در واقع نخستین فرآوردهٔ تجدید نظری کلی است که حزب محافظه کار پس از شکستهای متحمل شده در انتخابات گذشته در مورد سیاستها و خط‌مشیهای اساسی خود به عمل می‌آورد.

گزارش مورد بحث، چنان که در مقدمهٔ آن آمده است، حاصل مطالعات و بررسیهایی است که در زمینهٔ نظامهای بهداشتی - درمانی ۲۰ کشور مختلف به عمل آمد و به طور کلی، حاکی از آن است که دیگر کشورهای اروپایی از طریق بیمه‌های اجتماعی انفرادی و مشارکت و وسیع تر بخش خصوصی، نظامهای بهداشتی - درمانی بهتر و کارآمدتری نسبت به انگلستان به وجود آورده‌اند.

سند، که حزب محافظه کار ارایه می‌دهد در حقیقت پاسخی است به گزارش تحلیلی‌ای که حزب کارگر در دفاع از نظام بهداشتی - درمانی کنونی ارایه داده است، نظامی که کیفیتی به‌طور کامل دولتی دارد و از محل بودجه عمومی دولت یا بنابر اصطلاح مورد علاقهٔ حزب محافظه کار، در عمل از محل مالیاتهای اخذ شده از مردم تغذیه می‌شود.

گزارش حزب محافظه کار بر این نکته تأکید می‌ورزد که فعالیت انحصاری سازمان ملی خدمات درمانی یادآور شیوه‌های رایج در کشورهای کمونیستی اروپای شرقی سابق است.

خدمات درمانی دو طبقه؟

در برابر حملات حزب محافظه کار، دولت مدعی شده است که گزارش مورد بحث نشان می‌دهد که محافظه کاران تصمیم گرفته‌اند نظام کنونی خدمات درمانی همگانی را از هم پاشانند و نوعی نظام بهداشتی - درمانی دو طبقه را جانشین آن سازند - نظامی که هر که پول داشته باشد از خدمات درمانی بهتری هم برخوردار خواهد شد.

محافظه کاران این گونه داعیه‌ها را نفی می‌کنند و می‌گویند که همه می‌دانند گزارش تحلیلی دولت در زمینهٔ تأمین اجتماعی حرف تازه‌ای در برداشته و هیچ راه حل دیگری را هم در برابر روش کنونی تأمین هزینه‌های خدمات درمانی از طریق مالیاتها ارایه نداده است.

در پیشگفتار گزارش حزب محافظه کار آمده است «تردیدی نیست که مردم بریتانیا باید هزینه‌های بیشتری برای تأمین خدمات درمانی خود پردازند... ما هم معتقدیم که نظام تأمین اجتماعی ما باید براساس نیازها استوار باشد، نه براساس قدرت پرداخت افراد. ولی این نیاز را باید مراجعان در همکاری با پزشکان تعیین کنند، نه سیاست‌پیشگان.»

«مسایل اساسی سازمان ملی خدمات درمانی فقط مسئلهٔ پول نیست. این در واقع کل نظام خدمات

بهداشتی - درمانی است که در سرایشی انحطاط گام برمی‌دارد. به رغم افزایش مالیاتها به میزان ۱۰۰ میلیارد پاوند پس از حاکمیت دولت حاضر، هیچ‌گونه بهبود محسوسی در زمینه خدمات بهداشتی - درمانی حاصل نشده است.»

گزارش حزب محافظه کار، چنان که می‌گویند، حاصل کاوشها و جستارهایی است که به وسیله لایم فاکس، سخنگوی حزب محافظه کار، در سرتاسر دنیا به عمل آمده است و در واقع، نوعی نتیجه گیری کلی از گفتگوها و بحثهایی است که وی با پزشکان، پرستاران و مدیران بیمارستانها کرده است. در گزارش یاد شده، بر این نکته پافشاری می‌کنند که در کشورهایی مانند بلژیک و آلمان نظام خدمات درمانی بسی منصفانه تر از نظام به طور کامل دولتی خدمات درمانی در انگلستان است که منحصراً از مالیاتها تغذیه می‌کند، و به همین دلیل مراجعان و بیمارانی که در عمل به «فهرستهای انتظار» چسبانده شده‌اند، در بسیاری از موارد ناچار می‌شوند که از خیر خدمات درمانی «رایگان» بگذرند و به بخش خصوصی روی بیاورند.

در گزارش حزب کارگر با استناد به ضابطه‌های پیشنهادی از سوی سازمان جهانی بهداشت (وابسته به سازمان ملل متحد) نشان داده شده است که سازمان ملی خدمات درمانی در انگلستان قادر نیست که حتی در پایین‌ترین سطح نظام خدمات درمانی رایج در آلمان نیز به مراجعان خود خدماتی ارائه کند.

در برابر تمام این ایرادها و مقایسه‌ها، اندرو اسمیت، دبیرکل خزانه‌داری، به این گفته اکتفا کرده است که «این گزارش هیچ‌گونه ضمانتی در بر ندارد که مراقبتهای درمانی آزاد برای هر مراجع یا متقاضی در «نقطه نیاز» فراهم شود. برعکس، گزارش مورد بحث حداکثر نشان دهنده نوعی نظام خدمات درمانی به سبک آمریکایی است که انگلیسی متوسط باید بار هزینه‌های آن را بر دوش بکشد.» □

بچه‌های افسرده نیویورک

در ظرف هفته‌های اول پس از وقوع فاجعه - ۱۱ سپتامبر - کالا پرکینز از خشم و درد به خود می‌پیچید و آشفتگی روانی خود را در هر لحظه به شکلی ابراز می‌داشت که لحظه‌ای بعد موجب پشیمانی‌اش می‌شد. گاه گریه محبوب خودش را نیز زیر لگد می‌گرفت. مادرش، لارا، می‌گفت، «نمی‌دانم چه کنم.

دخترک بیچاره‌ام خودش هم نمی‌داند چه می‌خواهد فقط می‌گوید که بی‌جهت ناراحت است و نمی‌داند چه باید بکند. «هنگامی که کالا از کنار تابلویی می‌گذرد که عکسهای «مرکز تجارت جهانی» بر آن نقش بسته است، بی‌اختیار دلش می‌خواهد به آن لگد بزند. عروسکهای خود را به حمام می‌برد و به آنها می‌گوید که مرکز تجارت جهانی در حال فرو ریختن است و او باید آنها را در جای امنی پنهان کند.

کالا دخترکی هشت ساله است که پس از مدتی رفته‌رفته آرام شده، ولی اخیراً دوباره تعادل خود را از دست داده است. او شاگرد کلاس دوم یک مدرسه دولتی در نزدیکی محل برجهای تجارت جهانی در نیویورک است. پس از آن که کلاس او در پایان ماه فوریه دوباره به دبستان اصلی‌اش بازگردانده شد - فقط با نصف شاگردانش - کالا سخت پرخاشگر شده است و مثل زمانی که در کودستان بود بچه‌های دیگر را هل می‌دهد، می‌زند، یا حرفهای بدی نثارشان می‌کند.

ماشینهای آتش‌نشانی و دود او را از خود بی‌خود می‌کند. به مربی خود که سعی می‌کند او را از این اضطراب دائمی نجات دهد می‌گوید، «از بوقهای ممتد ماشینهای آتش‌نشانی و سر و صداهای آنها وحشت می‌کنم.» ولی از حرف زدن بیشتر در این زمینه طفره می‌رود و می‌گوید: "وقتی راجع به آن چیزها صحبت می‌کنم حالم بد می‌شود."

پس از ۱۱ سپتامبر همه چیز عوض شد

هشت ماه پس از ۱۱ سپتامبر، بیشتر بچه‌های نیویورک ظاهراً به همان سرگرمیها و بازیها و دیگر مشغولیات عادی خود بازگشته‌اند و به سراغ کارتونها و فیلمهای اسپایدرمن (مرد عنکبوتی) و تیمهای فوتبال یا بیس‌بال مورد علاقه خود رفته‌اند. ولی بسیاری از آنها هنوز هم تلاش می‌کنند که به وضع و حال سابق خود برگردند. گاه بچه‌های ناآرام و بی‌ملاحظه‌ای به نظر می‌رسند و گاه مشاهده می‌شود که زندگی کودکان خود را با نگرانیها و ناراحتیهای فکری ویژه بزرگسالان می‌گذرانند.

این مسئله‌ای است که وخامت آن اخیراً در یک بررسی تازه که به سفارش مدیریت آموزش و پرورش منطقه به عمل آمده مورد تأکید قرار گرفته است. از نتیجه گیریهای بررسی یاد شده چنین برمی‌آید که بیش از ۲۰۰،۰۰۰ تن از ۷۱۲،۰۰۰ نفر شاگردان مدارس نیویورک در کلاسهای چهارم تا دوازدهم در عمل نیاز به مشاوره‌های درمانی با متخصصان بهداشت روانی دارند و به سبب آسیبهای روانی ناشی از فاجعه ۱۱ سپتامبر دست کم برای یک بار هم که شده باید مورد معاینه روان‌پزشکان مجرب قرار گیرند.

بلافاصله پس از حمله ۱۱ سپتامبر، تغییرات رفتاری گوناگونی در بچه‌های شهر پدید آمد، دختر بچه ۸ ساله‌ای روزهای پیاپی خود را در دستشویی خانه پنهان می‌کرد، بچه‌های ۷ یا ۸ ساله به عقب بازگشتند و از نورختخواب خود را خیس کردند، بچه‌هایی هم به طور مطلق تکالیف مدرسه را نادیده می‌گرفتند. این گونه نابهنجاریها پس از مدتی کم و بیش تعدیل شد، ولی نابهنجاریهای دیگری اخیراً پدید آمده است که سرچشمه آنها را بدون تردید باید در دیگر وقایع هراس انگیز چند ماه پیش جست و جو کرد. سیاه زخم، سقوط هواپیماها و بمبارانهای خاورمیانه. حالا دیگر، به محض آنکه یک دختر بچه ۵ ساله آواز غم‌انگیزی از رادیو می‌شنود بی‌درنگ می‌پرسد، «در باره مرکز تجارت است؟» بعضی از همشاگردیهای کالا حالا دیگر عادت کرده‌اند که چیزهای گوناگونی را به عنوان طلسم خوشبختی با خود به کلاس درس بیاورند تا آنها را از شر شیاطین برهانند.

به گفته کارشناسان بهداشت روانی، بعضی از کودکان شهر به تخیلات انتقام‌آمیز پناه می‌برند، و بعضی دیگر از خودکشی سخن می‌گویند، چیزی که منشأ آن روشن نیست. به گفته روان‌شناسان، بچه‌ها اغلب هیجان‌ات خود را به طرزی متفاوت از بزرگسالان آشکار می‌سازند، و بعضی از آنها هم به‌طور اصولی سخنی از هیجانهای خود بر زبان نمی‌آورند. به همین دلیل، با گذشت زمان یافتن ارتباط واقعی بین هیجانها و علل آنها دشوارتر می‌شود.

بعضی از این بچه‌ها فقط با گذشت زمان به حال طبیعی باز خواهند گشت. با این حال، چنانچه آسیبهای روانی کنونی را به حال خود رها کنند، پابرجاتر و ماندنی‌تر خواهند شد. دکتر کلاذ چمتاب، روان‌شناس متخصص در آسیبهای روانی ناشی از وقایع فاجعه‌بار می‌گوید: پژوهشهایی که در این زمینه به عمل آمده حاکی از آن است که این گونه آسیبها، همان‌طور که در بسیاری از مدارس مرکزی شهر نیویورک مشاهده می‌شود، در صورتی که معالجه نشوند، آثار و عوارضشان سالهای متمادی برجای می‌ماند. وی، به عنوان مثال، یادآور می‌شود که آثار و عوارض روانی ناشی از پیامدهای فاجعه‌آمیز سیل ۱۹۷۲، در ویرجینیای غربی تا سال بعد هم قابل تشخیص بود.

بچه‌های وحشت زده و والدین بی‌خبر

روشن است که عوارض روانی رویداد ۱۱ سپتامبر در نیویورک بیشتر از همه در مورد کودکان دیده می‌شود که پدر یا مادر خود را از دست داده باشند، ولی بسیاری از بچه‌هایی هم که خانه و زندگی‌شان در حوالی برجهای مرکز تجارت جهانی نبود و حتی در آن منطقه به مدرسه هم نمی‌رفتند، تحت تأثیر وقایع ۱۱ سپتامبر تعادل و آرامش روانی خود را کم و بیش از دست داده‌اند.

به همان نسبت که مردم نیویورک به حالت عادی برمی‌گردند و زندگی معمول خود را از سر می‌گیرند، بچه‌های آسیب‌دیده‌شان که به‌طور طبیعی نمی‌توانند همپای آنها زندگی عادی خود را از سر گیرند، احساس می‌کنند که دیگر نباید از ترسها و ناراحتیهای خود نزد بزرگسالان سخن گویند و به همین دلیل ترس و وحشت‌های آنها کیفیتی مخفی و «زیرزمینی» پیدا می‌کند. دکتر رابرت آبراموویچ، روانشناس، هنگامی که درباره‌ی همین موضوع سخن می‌گوید، خاطر نشان می‌سازد که، موضوع قابل توجه این است که پدران و مادران چنین بچه‌هایی معمولاً از وضع و حال واقعی فرزندان خود بی‌خبر می‌مانند و هرگز نمی‌فهمند که بچه‌هاشان با چه افسردگیهای عمیق و دردناکی زندگی می‌کنند. ملانی چو، پس از تعطیل مدرسه، ظاهراً با دوست خود به نوشیدن شربت شوکولاتی سرگرم می‌شود. او ۸ ساله است و در کلاس سوم یکی از دبستانهای نیویورک درس می‌خواند. ملانی هم در قبال رویداد ۱۱ سپتامبر وضع و حال پریشان خاص خود را داشته است. به گفته‌ی مادرش، هم اکنون نیز او گهگاه از ترس به زیر میز کلاس درس خود پناه می‌برد. وقتی برای درس بیانو می‌رود، گاه خود را زیر بیانو پنهان می‌سازد. او از تنهایی وحشت دارد و اغلب التماس می‌کند که او را هم در اتاق برادرش بخوابانند. برادرش ۱۰ ساله است و چندان علاقه‌ای به این کار ندارد.

این فقط بچه‌های ساکن در منطقه‌ی برجهای تجارت جهانی نیستند که در زندگی خود دچار چنین اختلالهایی شده‌اند. در یک بعدازظهر آرام چند هفته پیش، کیت براسل، ۱۷ ساله، با چند تن از دوستان خود در کتابخانه‌ی مدرسه‌شان در ناحیه‌ی غربی نیویورک نشسته بودند. یک هلیکوپتر از بالای پنجره‌ی کتابخانه می‌گذرد. از صدای هلیکوپتر ناگهان همه‌ی آنها کنترل عصبی خود را از دست می‌دهند. این واقعه آنها را به کاری وامی‌دارد که در آن لحظه کسی به فکرش هم نبود آنان شروع می‌کنند به حرف زدن درباره‌ی واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر و تأثیراتی که بر آنها داشته است.

کیت می‌گوید: نمی‌دانم چه شد که در آن لحظه ما تصمیم گرفتیم از حالتی که به اجبار به خود گرفته بودیم خارج شویم. منظورم این است که تا آن موقع ما همیشه فکر می‌کردیم، چون به هنگام واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر در آن محله نبوده‌ایم حق نداریم از هول و هراسهای خود سخنی به میان بیاوریم، چون بچه‌هایی که در آن منطقه بودند به‌طور مسلم خیلی بیشتر از ما ناراحتی کشیده‌اند.»

یکی دیگر از بچه‌ها می‌گوید، «ما تا به حال فکر می‌کردیم نهایت خودخواهی است که ما هم که دور از واقعه بوده‌ایم، اعتراف کنیم که وحشت آن روز عجیب در دل ما هم لانه کرده است، چون به هر حال ما دست کم به اندازه‌ی ۱۰۰ بلوک ساختمانی آن طرف‌تر زندگی می‌کردیم.»

ولی حالا همه آنها می‌گویند که آنها هم به واقع تعادل روانی خود را از دست داده‌اند. یکی دیگر از آنها می‌گوید، «در زمستان گذشته، با آنکه چند ماه از ۱۱ سپتامبر می‌گذشت، من هنوز دلم نمی‌خواست به جایی بروم، نه برای خرید، نه برای تماشای مسابقه‌ها، نه برای شام خوردن در خارج از خانه. پیش از واقعه من خیلی از این کارها را انجام می‌دادم، و حتی انجام دادن آنها برایم اهمیت داشت. ولی حالا، رفته‌رفته سعی می‌کنم گاهی از خانه خارج شوم، ولی هنوز نمی‌توانم مثل سابق با دوستان و آشنایان خود بخندم و گفتگو کنم.»

ساختمانهای بلند را دوست ندارم

وی ادامه می‌دهد: «اخیراً دچار بد خوابی هم شده‌ام. نمی‌دانم مربوط به مدرسه است یا چیزهای دیگر، به هر حال احساس می‌کنم تحت فشار هستم. هنوز هم احساس می‌کنم، افسرده‌ویی حوصله هستم.» ریما آبراهام، دوست او، می‌گوید: «احساس غریبی دارم... احساس می‌کنم که واقعه آن روز معصومیت مرا از من گرفت.» بعد، شرح می‌دهد، «تمام چیزهایی که روزی برایم جالب یا مهم بودند، اهمیت خود را از دست دادند، مثلاً روپوش مدرسه‌ام را که می‌بایست حتماً اطو خورده و تمیز باشد حالا دیگر به هر وضع و حالی که باشد بر تن می‌کنم. می‌دانم که دوستان و همسالان ما خیلی بیشتر از ما ناراحت‌اند. این احساس در همه ما به وجود آمده است که ما ضربه‌ناپذیر نیستیم، و هر آن ممکن است بلایی بر سرمان نازل شود.»

خانم شرلی پی‌یر آنتونی، مدیر برنامه‌های فوق‌العاده در یکی از مدارس بروکلین می‌گوید «بچه‌های این مدرسه به کلی تغییر ماهیت داده‌اند. نوعی اضطراب مداوم در وجودشان موج می‌زند. دایم به فکر تلفن زدن به والدین شان هستند و ظاهراً خودشان هم نمی‌دانند چرا. آنها به هزار زحمت به والدین شان تلفن می‌زنند و، مثلاً، می‌گویند: «مادر، حالت خوبه؟» یا اینکه «از پدر چه خبر؟... مطمئن باشم که شماها برای بردن من به مدرسه می‌آیید؟...» بله، این وضع و حالی است که به آن دچار شده‌ایم.»

بدین ترتیب، هنوز هم بچه‌ها نتوانسته‌اند افکار پریشان و هراس‌آور را از ذهن خود بزدايند. نیکول گودکاینند، ۱۲ ساله که در حوالی باتری پارک سیتی زندگی می‌کند و در کلاس هفتم درس می‌خواند می‌گوید، «هر شب این فکر به سرم می‌زند که ممکن است بمبی روی خانه‌مان بیفتد. می‌دانم که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، ولی باز هم نمی‌توانم این جور فکرها را از سرم خارج کنم. از یک ماه پیش اینطوری شدم. هر وقت سر و صداهای بلند می‌شنوم، نمی‌توانم بخوابم. چند شب

پیش خواب دیدم که تمام شهر ما آتش گرفته است. می دانم که نباید از این فکرها بکنم، ولی دست خودم نیست. من از مردها وحشت دارم. خاکستر پدر بزرگم را در خانه نگاه داشته‌ایم، و من از آن می ترسم.»

وی می افزاید: «وقتی یک صدای بلند می شنوم، باید حتماً پنجره را باز کنم و به بیرون نگاهی بیندازم. گاه فکر می کنم که بمب اتمی ترکانده‌اند.»

جوبگلی شرح می دهد که ۱۱ سپتامبر چگونه برای او به صورت یک خط یا یک مرز مشخص درآمده است. او پسر بچه‌ای ۱۴ ساله است و در نیویورک زندگی می کند:

«برای من، روز ۱۱ سپتامبر به صورت یک مرز زمانی درآمده است: آیا فلان کار را قبل از ۱۱ سپتامبر انجام داده‌ام یا بعد از آن؟... درس گیتار را چه موقعی شروع کردم؟ قبل یا بعد از ۱۱ سپتامبر؟ وقتی در کلاس نقاشی ثبت نام کردم چه موقعی بود؟ قبل یا بعد از یازدهم؟... این روز عجیب از خاطرم محو نمی شود و همیشه و همه جا در مغزم می چرخد.»

چندی پیش، او می بایست با گروهی از همکلاسی‌های خود یک پروژه علمی انتخاب کنند. دیگران موضوع‌هایی مانند «دوقلوهای به هم چسبیده»، «الکل» یا «کوکائین» انتخاب کرده بودند. او موضوع «تروریسم میکروبی» را انتخاب کرده بود، ولی بعد، چنان که خودش می گوید، «از یاد گرفتن آنهمه مطلب تازه در مورد تروریسم میکروبی هم احساس رضایت می کردم و هم احساس ترس و وحشت.»

و، بعد، ادامه می دهد: «حالا دیگر در هر کاری که انجام می دهم حداکثر دقت را به کار می برم. وقتی در یک محوطه پر جمعیت هستم، بی اختیار مردم دور و بر خود را نگاه می کنم. سعی می کنم حتی المقدور در ساختمان‌های خیلی بلند نروم.»

برادر ۱۲ ساله‌اش، پیتر، می گوید از تونل‌ها وحشت دارد: «قبلاً از تونل‌ها خوشم می آمد. اما حالا نمی دانم چرا این فکر به سرم افتاده است که در داخل یک تونل خواهم مرد، چون راه خروجی آن را با یک انفجار مسدود کرده‌اند. به همین جهت است که وقتی برای دیدن مادر بزرگم در حوالی کویینز می روم، وقتی به داخل تونل وارد می شویم من از ترس به خود می پیچم، چون این فکر به سرم می افتد که تونل را می ترکانند و آب داخل تونل را فرامی گیرد و همه ما آهسته آهسته با مرگی دردناک و زجرآور خواهیم مرد.» □

خانه‌سازی در گورستان‌های سنگاپور

ل. یانگ، همراه با گروه کارگران خود، هر روز پس از سحرگاه شروع به بیرون کشیدن جنازه‌ها از گورهایشان می‌کند. در هر روز، او و تیم عملیاتی‌اش که مرکب از ۲۰ کارگر است، به طور متوسط ۴۰ قبر را از استخوان‌ها و دیگر بقایای اموات خالی می‌کنند و معمولاً سر ظهر دست از کار می‌کشند.

یانگ مقطعه کار یک طرح دولتی ست و به طور جاری برای «پاکسازی» گورستان بیداداری در سنگاپور کار می‌کند. این گوزشان که یکی از بزرگترین قبرستان‌های آسیای جنوب شرقی محسوب می‌شود و ۵۸,۰۰۰ جنازه را در دل خود مدفون کرده است قرار است به موجب یک طرح دولتی به کلی پاکسازی شود و سطح آن برای ایجاد یک منطقه مسکونی جدید با ۱۲,۰۰۰ آپارتمان به کار گرفته شود.

این طرح در واقع نوعی پاسنگویی به فشارهایی است که جمعیت فزاینده زندگان سنگاپور برای یافتن مسکن بر مقامات دولتی مسئول خانه‌سازی وارد می‌کنند. سنگاپور جزیره کوچکی بین مالزی و اندونزی است که بیش از ۴ میلیون نفر جمعیت را در سرتاسر مساحت ناچیز خود - ۲۵۱ مایل مربع - جای داده است.

در سنگاپور، عملیات خانه‌سازی دولتی، بزرگراه‌ها، و خطوط ترانزیتی سریع‌السیار هر چه بیشتر به محدوده گورستان بیداداری نزدیک می‌شوند و تا ده سال دیگر، هنگامی که ساخت آپارتمان‌ها و یک ایستگاه زیرزمینی مترو به پایان برسد در عمل اثری از این گورستان برجای نخواهد ماند.

در حال حاضر، تنها محدوده تپه‌های مدور هنوز آرامش گورستانی خود را از دست نداده است. در اینجا، هنوز دیف‌های منظم سنگ قبرها و مجسمه‌های مرمرین در ۶۴ جریب به چشم می‌خورند و نوشته‌های روی آنها به زبانهای مختلف - از جمله چینی، انگلیسی، پرتغالی، ژاپنی، هندی و غیره جلب نظر می‌کند. خود کلمه بیداداری مشتق از کلمه ویدياداری، نوعی فرشته هندی، است.

در طول دو دهه گذشته، دولت سنگاپور بیش از ۳۶ گورستان متعلق به نژادها و مذاهب گوناگون را «تخلیه» کرده است. گورستان بیداداری که قرار است تا چند سال دیگر به کلی «تخلیه» شود، بقایای ۵۸,۰۰۰ مسیحی را که بین ۱۹۰۷ تا ۱۹۷۲، در آنجا دفن شده‌اند در خود دارد.

در اجرای همین پروژه خانه‌سازی، در حدود ۶۸,۰۰۰ گور دیگر نیز از گورستان مسلمانان که در

همسایگی گورستان مسیحیها است تخلیه خواهد شد و جنازه‌های موجود در آنها در جاهای دیگری دفن خواهد شد.

دولت سنگاپور اعلام داشته است که تمام جنازه‌های بی‌صاحب گورستان مسیحیان سوزانده خواهد شد و چنانچه در ظرف یک سال هیچ‌کس خاکسترهای آنها را مطالبه نکرد، آنها را به دریا خواهند ریخت. خانواده‌های مسیحی خواهان دفن مجدد مردگان خود، باید هزینه‌های آن را بپردازند، ولی در مورد مذاهبی که مخالف سوزاندن مردگان خود هستند، مانند مسلمانان، یهودیان و زرتشتیان، دولت سنگاپور هزینه‌های جابه‌جایی اجساد و دفن مجدد آنها را خود بر عهده خواهد گرفت. از ماه مارس ۲۰۰۱، به این طرف، دولت سنگاپور اعلامیه‌های متعددی به مناسبت تخلیه گورستانها، نه فقط در سنگاپور، بلکه در استرالیا و انگلستان و مالزی نیز منتشر ساخته است، ولی تا این تاریخ فقط ۹,۴۴۹ جنازه مورد مطالبه قرار گرفته است.

در بسیاری از فرهنگها، گورستانها را آثار مشخصی می‌دانند که حتی جاذبه‌های توریستی هم دارند، ولی در سنتهای جوامع چینی تبار چنین اعتقاداتی وجود ندارد. به گفته یکی از راهنمایان «موزه تمدنهای آسیایی» سنگاپور که در تلاش است تا پیش از فرارسیدن بولدوزرها آلبومی از تصاویر گورستان بیداداری، ترتیب دهد، «چینیها که بیش از ۷۵ درصد جمعیت سنگاپور را تشکیل می‌دهند معمولاً پس از ادای احترام به مقابر خانوادگی، دیگر برای زیارت اهل قبور به گورستانها نمی‌روند، چون احساس می‌کنند که این کار بدیمن است.»

خانم اوکلی، راهنمای موزه یاد شده که یک آمریکایی است اضافه می‌کند: «من به راحتی می‌توانم یک بعدازظهر را در گورستان بگذرانم، ولی در فرهنگ چینیها این کار درست نیست.» تقریباً ۱۰ درصد جنازه‌های دفن شده در گورستان بیداداری از آن اهل کسب و کار، جلای وطن کرده‌های دوران استعماری، مبلغان مذهبی یا کشته‌شدگان در جنگها است.

بقیه جنازه‌ها متعلق‌اند به دریانوردان، مانند آگوستین پادومور ویلیامز انگلیسی که گفته می‌شود الهام بخش رمان مشهور جوزف کزاد - لرد جیم - بوده است.

این جنازه‌ها به هر حال از بین نخواهند رفت، چون - مانند تعداد اندکی از دیگر گورهای این قبرستان - آستانه نابودی، از سوی «سازمان میراث ملی سنگاپور» به عنوان «آثار تاریخی» شناخته شده - قرار است که در یک پارک یادبود به خاک سپرده شوند و یک نرده برگرفته از گورستان بیداداری و در آهنی بزرگ آن نیز زینت بخش آن خواهد شد.

دولت سنگاپور اعلام داشته که خانواده‌های صاحب جنازه می‌توانند متقاضی مجسمه‌ها و سنگ قبرهای مردگان خود باشند، ولی بیشتر این خانواده‌ها تمایلی برای این کار نشان نداده‌اند. □

روز جهانی کودک

در سرتاسر جهان، در حدود ۲۴۶ میلیون کودک ۵ تا ۱۷ ساله به جای حضور در کلاسهای درس، در کارگاههای کوچک و بزرگ به کار می‌پردازند. یعنی، یک نفر از هر شش کودکی که در دنیای امروز زندگی می‌کند.

نزدیک به سه چهارم این کودکان در معرض کارهایی قرار دارند که برای سلامت و ایمنی آنها زیانمند است. معادل، یکی از هر هشت کودکی که در سرتاسر جهان به سر می‌برند.

سازمان بین‌المللی کار - وابسته به سازمان ملل متحد - روز دوازدهم ژوئن را به عنوان روز جهانی مبارزه بر ضد کار کودکان و جلب توجه جهانیان به ضرورت ریشه کن ساختن فوری کار کودکان انتخاب کرده است.

کار کودکان مسئله پیچیده‌ای است که حل آن مستلزم اتخاذ تدابیری مُلهم از اخلاقیات، تعهد شخصی، تصمیم‌گیری اجتماعی و اقدامات ملی است.

این روزی جهانی است برای به یاد آوردن کودکان و تجلیل از کسانی که برای ایجاد دنیایی بدون کار کودکان تلاش می‌کنند. روزی است برای کارفرمایان، دولتها، کارگران، و جامعه مدنی تا برای ایجاد چنین دنیایی تجدید عهد نمایند، دنیایی که در آن پدران و مادران به کار خواهند پرداخت و کودکان به آموزشگاهها خواهند رفت. □

دیپلم متوسطه برای همه؛

سراب یا الگوی توسعه اجتماعی

در نخستین روزهای پس از استقرار دولت جدید فرانسه (بعد از آخرین انتخابات ریاست جمهوری در آن کشور) وزیر جدید آموزش و پرورش فرانسه اعلام کرده است که اهداف اعلام شده از سوی

دولتهای پیشین در مورد طرح موسوم به «دیپلم متوسطه برای همه» واقع‌گرایانه نبوده است. این طرح پراهمیت که از سال ۱۹۸۷، در فرانسه به مرحله اجرا درآمده است، با هدف رسمی تعمیم دیپلم متوسطه به حداقل ۸۰ درصد از گروههای سنی لازم‌التعلیم در سطح آموزش متوسطه برنامه‌ریزی شده بود. پیامدهای اجتماعی - فرهنگی چنین طرحی از سوی آقای استفان بو، جامعه‌شناس و عضو «مرکز ملی تحقیقات علمی» فرانسه، پس از یک پژوهش میدانی ده ساله، در کتابی زیر عنوان «۸۰ درصد در سطح دیپلم ... و بعد؟» انتشار یافته است. گفتگوی زیر با استفان بو درباره همین کتاب انجام شده است:

س- شما در کتاب خود توضیح داده‌اید که دانش‌آموزان تحت تعلیم در نظام جدید «آموزش متوسطه همگانی»، به ویژه آنهایی که از طبقات کم درآمد برخاسته و از محله‌های کارگری آمده‌اند، نه موفقیت‌های درخشانی کسب کرده‌اند نه در حالت شکست مطلق قرار گرفته‌اند، بلکه در موقعیتی شکننده بین این دو وضعیت به سر می‌برند. از این دیدگاه و جوه مثبت سیاست «۸۰ درصد در سطح دیپلم متوسطه» را چگونه مشخص می‌سازید؟

ج- ابتدا باید هدف اصلی طرح «۸۰ درصد در سطح دیپلم» را یادآور شوم: در متن بحران رقابت‌پذیری صنایع فرانسه و بی‌کاری جوانان، بی‌گمان مهم‌ترین کاری که باید کرد بالا بردن سطح کلی دانش و مهارت‌های ملت و پیروی از الگوی ژاپنی «کارگران دیپلمه» است. از برکت کاهش موانعی که بر سر راه ورود به آموزش متوسطه وجود داشت، شماری از جوانان توانستند از مدارس حرفه‌ای بگریزند و به کشف دبیرستانهای عادی نایل آیند و با فرهنگ رایج سر و کار پیدا کنند. در دبیرستانهایی که به موجب طرح مورد بحث، دانش‌آموزان متعلق به گروه‌ها و طبقات اجتماعی گوناگون در کنار هم به تحصیل می‌پردازند، به‌طور طبیعی محیطی برای آشنایی با چندگانگی اجتماعی افراد پدید می‌آید، با توجه به جدایی روزافزون فضاهای زیستی گروه‌های مختلف جامعه و کم شدن تدریجی فرصتهای مساعد برای آمیزش‌های اجتماعی، این برخورد ناگهانی گروه‌های اجتماعی مختلف در صحن مدرسه به‌طور طبیعی جلب توجه می‌کند، به ویژه در زمینه سبک‌ها و سلیقه‌های گفتاری، کشف امتیازهای بچه‌های «پولدار»، و غیره. اما، همین جوانان به تدریج یاد می‌گیرند که با همدیگر صحبت کنند، به سخنان یکدیگر گوش کنند، و در تماس با دیگران درک کنند که کاربرد «زبان کوچ و خیابان» شایسته آنها نیست. در ظرف سه چهار سال دوره دبیرستان، این گونه

جوانان حتی اگر هم مثل دیگران نشوند، به هر حال با فرهنگ رسمی کشور آشنا می‌شوند و رفتارشان کم و بیش تغییر می‌یابد (رواج «عینکهای پرفسوری» نزد دانش‌آموزان پسر، را می‌توان نمونه‌ای از همین تغییرات رفتاری دانست). نتیجه کلی امر آن است که این گونه دانش‌آموزان به تدریج یاد می‌گیرند که خود را کنترل کنند و فعالیت‌های تحصیلی‌شان را افزایش دهند. چنین است که، به عنوان مثال، یکی از همین دیپلمه‌های «جدید» اندکی پس از گرفتن دیپلم متوسطه با غرور هر چه تمام‌تر به معلم خود می‌گوید: «در ظرف این چند ماه آخر من بیشتر از تمام دوره تحصیلی خودم تا امروز کار کرده‌ام». بنابراین، آمیزش‌های اجتماعی این دانش‌آموزان جدید دوره متوسطه تأثیرات پراکنده و قابل توجهی داشته است.

س- در عین حال، شما در کتاب خود به دیپلمه‌های بسیار ضعیفی هم اشاره می‌کنید که اغلب در سطح آموزش‌های عالی با شکست مواجه می‌شدند و، بنابراین، باید به بعضی مشاغل ساده و فاقد مهارت تن در دهند. این واژه‌های نظام متوسطه همگانی از چه گروه‌هایی هستند؟

ج- «آزادسازی» آموزش متوسطه ابهامها و تضادهای خاص خود را دارد. گزینش تحصیلی که حالا دیگر پیش از ورود به دبیرستان به عمل نمی‌آید، در طول دوره متوسطه و در سطح «شاخه‌ها» شکل می‌گیرد. شاخه علوم همچنان به صورت شاخه سطح بالا باقی مانده است و بیشتر داوطلبان آن را دانش‌آموزان برآمده از طبقات اجتماعی ممتاز تشکیل می‌دهند. شاخه تکنولوژی، برعکس، به انحصار دانش‌آموزانی درآمده است که بیشتر آنها منشأ کارگری دارند. بین این دو گروه، شاخه‌های ادبیات و علوم انسانی قرار دارند که بیشتر محل تمرکز گروه‌های اجتماعی میانه حال شده‌اند. در بررسی پژوهشی خود، به ویژه آثار و عوارض روان‌شناختی نظام جدید آموزش متوسطه همگانی را در نظر داشتم و در واقع هدفم آن بود که بفهمم، این اختلاط و استخراج گروه‌های مختلف اجتماعی از نظر روانشناسی جوانان چه پیامدهایی داشته است. بسیاری از این جوانان می‌دانند که با بضاعت فرهنگی ناچیزی به آموزش متوسطه راه یافته‌اند. این گروه توانسته‌اند بدون تلاش زیاد، خود را در این سطح نگاه دارند، ولی خود را در جای مناسبی احساس نمی‌کنند و، به طور کلی، خود را در سطح فرهنگ دوره متوسطه نمی‌بینند، و از نظر نوشتن مشکل دارند.

این یکی از تضادهای عمده‌ای است که آنها را آزار می‌دهد: در شاخه «ادبیات» بودن و خواندن را دوست نداشتن یعنی چه؟ این هزینه روانی را متأسفانه کارشناسان و مسئولان دست کم گرفته‌اند.

این گونه دانش آموزان بیم آن را هم دارند که سرانجام والدین خود را مایوس سازند. مهم ترین انتقادی که می توان به این «انبوه سازی» آموزش متوسطه وارد کرد آن است که این بچه های آزادسازی تعلیمات متوسطه نمی توانند به پایگاه تحصیلی قابل اطمینانی مبتکی باشند. آنها به شکنندگی خود آگاهی دارند. آنها تا می توانند شرکت خود در امتحانات نهایی دوره متوسطه را به عقب می اندازند تا شاید یکی دو سال دیگر هم از پشتیبانی دبیران خود برخوردار باشند.

آنهايي هم که به هر حال به دانشگاه راه می یابند، آموزشهای عالی رانوعی «راه نجات» می پندارند. ولی در دانشکده، هزینه کمبودها و ضعفهای تحصیلی خود را به طور نقدی خواهند پرداخت، چون روال آموزشهای دانشگاهی آن است که دانشجو باید به طور مستقل و بدون کمک دیگران کار کند.

س- خانواده های مردم عادی، نظام متوسطه ۸۰ درصدی را چگونه تعبیر و تفسیر کرده اند؟

ج- اینها نظام متوسطه همگانی یا ۸۰ درصدی را بیشتر از بابت شاخه های آموزشی عمومی مورد توجه قرار داده اند. از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵، یعنی سالهایی که آزادسازی تعلیمات متوسطه به بالاترین حد خود رسیده بود، شعار رایج در کارخانه ها و کارگاهها این بود: «برای تکمیل شدن باید کوله بار تحصیلی سنگین تری داشت.» بیشتر والدین متعلق به طبقات کارگر معتقد بودند که فرزندان شان باید نوعی «دیپلم + ۲» داشته باشند (یعنی متوسطه به اضافه ۲ سال آموزشهای فنی). دیپلمهای متوسطه حرفه ای، چنان که انتظار می رفت به پرورش تکنیسینهای قابل اطمینان منجر نشد. بنابراین، حتی کارگران نیز فشار می آوردند که برای تربیت تکنیسینهای صلاحیت دار باید قبلاً پایه های تعلیمات عمومی آنها را تقویت کرد. امروز هم این فشار برای آموزشهای دراز مدت ادامه دارد و، بنابراین، از دیدگاه کارگران هم دستیابی به حرمت و شخصیت اجتماعی الزاماً باید از طریق دبیرستانهای عمومی باشد.

سیاست آموزش متوسطه ۸۰ درصدی این فکر را در مغز و ذهن جوانان نشانده است که برای کسب شخصیت اجتماعی فقط یک راه «عادی» وجود دارد - راهی که برای بعضیها به صورت سراب درآمده است. در دبیرستانهای حرفه ای نیز به تدریج این احساس به وجود آمده است که اگر فارغ التحصیلان این گونه مدارس نتوانسته اند به هنجارهای اجتماعی لازم برای پذیرش و حرمت اجتماعی بیشتر دست یابند، گناه را باید به گردن برنامه هایی انداخت که آنان را از تحصیلات عمومی

طولانی‌تر باز می‌دارند. به عبارت دیگر، آن ۴۰ درصد از هر نسل که با نظام آموزشی پیشین به دیپلم متوسطه عادی دست نمی‌یافتند، در حقیقت بازندگان اصلی بوده‌اند.

س- با تمام این حرفها، آیا نمی‌توان گفت که طرح «انبوه‌سازی دیپلمه‌ها» در اختلاط و همسان‌سازی گروه‌های اجتماعی مختلف شکست خورده است؟

ج- نه برای دختران، که در انتظار گشایشهای اجتماعی مطلوب هستند و کم و بیش موفق می‌شدند که روحیه و رفتار «مخله» را کنار بگذارند. ولی پسران که اغلب از نظر دستاوردهای آموزشی چندان اطمینانی به خود ندارند، پله‌ای برای خود تعبیه می‌کنند و در آن دور هم باقی می‌مانند. از این دیدگاه، آنتهای دانشگاهی کارایی زیادی نداشته‌اند و جدا شدن از روحیه و رفتارهای «مخله» در عمل صورت نگرفته است. آنها در واقع تابع اهداف نهادینه شده جامعه‌های محلی بوده‌اند، نه تابع اهدافی که معمولاً بچه‌های مردم عادی برای کسب موفقیت انتخاب می‌کنند.

س- آیا می‌توان لااقل بخشی از مسئولیت این وضع را متوجه معلمان دانست؟

ج- آنها هر کاری که می‌توانسته‌اند انجام داده‌اند. به عبارت دیگر، معلمان دبیرستانها این بار ۸۰ درصدی را با حداکثر سرعت ممکن و با فشارهای گوناگون به پیش رانده‌اند تا گذر از هر کلاس به کلاس دیگر را تسهیل کنند. به عنوان مثال، از سال ۱۹۹۳، خانواده‌ها می‌توانند با مردود شدن شاگردان در کلاس اول متوسطه مخالفت ورزند. با این اختیاری که به خانواده‌ها داده شده است، معلمان یکی از کارآمدترین ابزارهای ترغیب و تشویق شاگردان به کار کردن را از دست داده‌اند.

حال آنکه یکی از مهم‌ترین مسایل دبیرستانهای کنونی، فقدان انگیزه برای کار و تلاش تحصیلی است. چیزی که زیانهای آن در وهله نخست متوجه خانواده‌های عادی و میانه حال می‌شود. فرزندان این نوع خانواده‌ها به شدت نیازمند آن هستند که به کار و تلاش بیشتر، به ویژه در زمینه دروسهای کتبی، واداشته شوند، چون در غیر این صورت شانس زیادی برای توفیق در تحصیلات دانشگاهی نخواهند داشت. ولی، واقعیت این است که در کلاسهای پرجمعیت، نارساییهای این گروه از دانش‌آموزان متوسطه چنان که باید و شاید مورد توجه و بررسی قرار نمی‌گیرد. وضع، به طور کلی، چنان است که گویی معلمان در موقعیتی قرار گرفته‌اند که به آنها اجازه نمی‌دهد مهار این نوع دانش‌آموزان را آن‌گونه که لازم به نظر می‌رسد در دست گیرند.

س- وزیر جدید آموزش و پرورش، آقای زاویه دا کروس، اخیراً اعلام کرده است که هدف «۸۰ درصد دیپلمه» امروزه دیگر با واقعیت سازگار نیست. دشواریهایی که برای

دانش آموزان نسل ۸۰ درصدی پدید آمده است آیا آب به آسیاب کسانی نمی‌برد که اساساً مخالف هرگونه تبعیض طبقاتی در آموزش متوسطه‌اند و آشکارا از تعطیل طرح مشهور به «۸۰ درصد» سخن می‌رانند؟

ج- نقش جامعه‌شناس آموزشی آن است که واقعیتها را چنان که هستند مورد تحلیل قرار دهد. تا به حال، سرپوشی روی مسایل ناشی از اجرای این طرح گذاشته شده بود. طرحی که اجماع گسترده‌ای هم برای اجرای آن وجود نداشته است. ترازنامه طرح «۸۰ درصد» که با هدف گسترش و تعمیق دموکراسی واقعی در سطح دبیرستانها به اجرا گذاشته شد، چنان که تصور می‌رفت چشمگیر نیست، ولی منفی هم نیست. تردیدی نیست که مدارس ما باید بیش از هر زمان دیگری حداکثر امکانات را برای اعتلای اجتماعی فارغ‌التحصیلان خود در اختیار داشته باشند. عملکرد یکسان و یکنواخت مدارس به تشدید نابرابریهای اجتماعی می‌انجامد. امروزه، باید امکانات بیشتری به مؤسسات آموزشی واقع در محله‌های مردمی بدهیم و افراد مستعد برای آموزشگری را مورد تشویق و ترغیب قرار دهیم. به عنوان مثال، چرا نباید یک طرح ویژه تربیت معلم با استفاده از دانشجویان برآمده از شهرکهای اقماری ترتیب دهیم؟ آماده‌سازی علمی و حرفه‌ای فرزندان مردم عادی برای برآوردن نیازهای آموزشی و پرورشی همین مردم به‌طور مسلم یکی از مهم‌ترین ابزارهای تعمیق و گسترش مردم سالاری در بطن جامعه خواهد بود. □

جریمه کردن بیماران به دلیل اتلاف وقت پزشکان و بیمارستانها

بودجه سازمان خدمات درمانی انگلستان در طی دوره پنج ساله ۲۰۰۳ - ۲۰۰۸، میلادی به میزان چشمگیر ۷/۲ درصد افزایش خواهد یافت. این افزایش بودجه کم سابقه در حقیقت حاصل نبرد دراز مدتی است که بین وزیر بهداشت و درمان دولت کارگری حاکم - آقای آلن ملبورن - و وزیر خزانه‌داری انگلستان جریان داشته است.

نمایندگان حزب محافظه‌کار که اقلیت کنونی پارلمان انگلستان را تشکیل می‌دهند، در مخالفت‌های سرسختانه خود با این افزایش بودجه بیشتر بر این نکته پافشاری می‌کردند که سازمان خدمات درمانی باید توجه داشته باشد که این پول کلان را در حقیقت مالیات‌دهندگان کشور تأمین خواهند کرد و، بنابراین، وزارت بهداشت و درمان را باید ملزم ساخت که با استفاده از تمام ابزارهای

قانونی و اداری و مالی، سازمان خدمات درمانی را وادار سازد در برابر این هزینه‌های سرسام‌آور خدمات رضایت‌بخشی به مراجعان و بیماران ارایه دهد.

بیماران هم باید مسئول باشند

از سوی دیگر، هیأت وزیران دولت آقای تونی بلر که نبرد سختی را برای کسب این افزایش بودجه از سر گذرانده‌اند، در برابر تعهداتی که پارلمان در زمینه افزایش کیفیت و کمیت خدمات درمانی از دولت گرفته است، دست به تهیه طرحها و تمهیدات جدیدی زده‌اند که نوک پیکان آنها بیشتر متوجه مراجعان به بیمارستانها و دیگر واحدهای خدمات پزشکی و بهداشتی است، از جمله:

«از مراجعان به پزشکان و بیمارستانهای سازمان خدمات درمانی خواسته خواهد شد که قبل از هر چیز قراردادهای تازه‌ای با پزشکان خود ببندند که در آنها مسئولیتها و حقوق بیماران و مراجعان به طور واضح مشخص شده باشد. و، در همین زمینه، به کارکنان ویژه آمبولانسها ابلاغ خواهد شد که بیماران «وقت تلف‌کن» را ندیده بگیرند.

آقای آلن ملبورن، وزیر بهداشت و درمان، که برای ارایه خدمات درمانی و بهداشتی بهتر و مؤثرتر، از سوی خزانه‌داری به شدت تحت فشار قرار دارد، می‌گوید:

«البته، مردم حق دارند که خدمات درمانی و بهداشتی معقول و مؤثر دریافت دارند، یا آنکه بدانند پولهایی که از طریق مالیات به سازمان خدمات درمانی پرداخته‌اند در کجا و چگونه هزینه شده است، ولی نباید فراموش کنیم که مراجعان هم مسئولیت دارند خدماتی را که به آنها عرضه می‌شود به طریقی عاقلانه و منطقی مورد استفاده قرار دهند.»

در مورد جریمه کردن احتمالی مراجعان و بیماران از طرف سازمان خدمات درمانی، که شایعه آن در جریان جر و بحثهای مربوط به افزایش بودجه خدمات درمانی به گوش می‌رسید، آقای ملبورن می‌گوید:

«این مطلبی است که باید به آن پردازیم.» انگیزه چنین تمهیداتی ظاهراً گزارشی است که به موجب آن در سال ۲۰۰۰، در حدود ۱/۵۶ میلیون مورد «تعیین وقت قبلی» برای مراجعان به هدر رفته است، یعنی، ۱۲/۵ درصد کل وقتهای تعیین شده برای مراجعان و بیماران. تهیه‌کنندگان گزارش ظاهراً پیش‌بینی کرده‌اند که در طول پنج سال آینده تعداد «وقتهای تلف شده» به ۳۰ میلیون مورد خواهد رسید.

با توجه به این‌گونه آمارها است که طرح «جریمه مراجعان و بیماران» را تهیه کرده‌اند. و منظور از این طرح آن است که چنانچه مراجع یا بیمار معینی از یک پزشک یا درمانگاه یا بیمارستان وابسته به سازمان ملی خدمات درمانی تقاضای وقت کند، و در رأس موعد معین در وعده‌گاه (مطب پزشک یا بخش ویژه بیمارستان) حضور پیدا نکند، مشمول جریمه‌ای خواهد شد که طرز تعیین و دریافت و عواقب آن هنوز به درستی روشن نشده است.

چنین جریمه‌هایی در انگلستان بی‌سابقه نیست. دندان‌پزشکان بخش خصوصی تا مدتی چنین جریمه‌هایی را به مراجعان خود تحمیل می‌کردند. با این حال، «اتحادیه پزشکان بریتانیا»، پس از رواج این شیعه در جریان مذاکرات مربوط به بودجه سازمان خدمات درمانی در پارلمان، با انتشار اعلامیه‌ای هرگونه اخذ جریمه به دلیل عدم حضور بیماران یا مراجعان در زمان و مکان مقرر را محکوم شناخته و آن را نوعی اقدام «دیوان سالارانه و نامؤثر» دانسته است. □

شکاف فزاینده بین فقرا و ثروتمندان در چین

حزب حاکم کمونیست در چین به تدریج دیدگاههای اقتصادی دنیای سرمایه‌داری را آشکارا مورد تأیید قرار می‌دهد و علاوه بر این، از سرمایه‌داران چینی هم دعوت می‌کند که به عضویت حزب کمونیست درآیند. با وجود این خط‌مشی جدید که از ژوئیه ۲۰۰۲ مطرح شده و جر و بحث‌های عقیدتی پر دامنه‌ای را هم در محافل حزبی و دولتی پیش کشیده است، دولت چین هنوز هم می‌کوشد که از پدید آمدن یک طبقه ثروتمند پرنفوذ جلوگیری کند.

از دیدگاه رسمی حزب، شکاف فزاینده بین فقیر و ثروتمند خطری بالقوه است که آرامش جامعه را تهدید می‌کند، به ویژه در کشوری مانند چین که، به گفته آقای لوژیانگ (مقام رسمی دولت چین) در جمع مدیران «بانک آسیایی توسعه» در ماه مه ۲۰۰۲، هفتاد درصد از شهروندان آن، شکاف روز افزون بین ثروتمندان جدید و مردم عادی را یکی از مهم‌ترین عوامل بی‌ثباتی در جامعه کنونی می‌دانند.

با این حال، با وجود تمام تلاشهایی که دولت برای جلوگیری از انباشت ثروتهای عظیم به خرج می‌دهد، ثروتمندانی مانند آقای کینفو پدید آمده‌اند که، هر چند ثروت چشمگیری خود را از راه

تأسیس مؤسسات چاپ و تهیه لوازم نژئینی و با مشارکت ژاپنیها به دست آورده، از هم اکنون در کانون توجه محافل جهانی قرار گرفته است.

اینک هزاران میلیونر بزرگ در چین کمونیست وجود دارند که نام آنها حتی در فهرست بزرگ‌ترین ثروتمندان دنیای ما نیز به ثبت رسیده است. به عنوان نمونه، آقای لی کینفو در ردیف هفتاد و یکم فهرست ثروتمندترین افراد جهان قرار گرفته است. هر چند او مدعی است که در این طبقه‌بندی حق مطلب در دست ادا نشده و شخص او به‌طور معمول باید در ردیف‌های بالاتری در این فهرست قرار گیرد.

آقای لی کینفو که صدها میلیون دلار ثروت خالص دارد، ترسی از به رخ کشیدن ثروت خود ندارد، گو اینکه گفتگو با روزنامه‌نگاران چینی را چندان درست و منطقی نمی‌داند. او علاوه بر اتومبیل اشرافی و ارغوانی رنگ خود - یک لامبورگینی آخرین سیستم نیز دارد - که به گفته خودش، پس از پرداخت مالیات و عوارض گمرکی سرسام‌آور آن به دولت، در حدود ۵۰۰,۰۰۰ دلار برایش تمام شده است. آقای لی کینفو همچنین یک بنتلی شکاری، دو مرسدس بنز، چند بام‌و، و ناوگانی از اتومبیل‌های بسیار لوکس ژاپنی را در گاراژهای متعدد خانه اشرافی خود در شانگهای نگاهداری می‌کند.

بزرگ‌ترین شکاف بین فقر و ثروت

دفا تر کار آقای لی در شانگهای، همچون یک هتل پنج ستاره بسیار لوکس در سه طبقه فوقانی بلندترین برج شیشه‌ای شهر خودنمایی می‌کند. وی می‌تواند از ورای دیوارهای شیشه‌ای یک جکوزی شخصی که در سالن ورزش اختصاصی‌اش قرار دارد، سرتاسر شهر پر جوش و خروش شانگهای را زیر نظر بگیرد.

با این وصف، جنگل انبوهی از سد و بندها و مانع تراشیهای اداری و دولتی، انباشتن چنین ثروت‌هایی را در چین امروز دشوار و حتی خطرآفرین می‌سازد.

یکی از دلایل عمده مانع تراشیهای دولت ترس از آن است که در اثر گسترش افسار گسیخته سیاست آزادسازی و فعالیتهای اقتصادی بخش خصوصی، شکاف روز افزون بین ثروتمندان و غیر ثروتمندان با چنان سرعتی رشد پیدا کند که یک بار دیگر وضعیتی شبیه به وضعیت چین بین سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، در کشور پدید آید. در طی دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، رشد مهارناپذیر

زدوبندها و معاملات سودآور و بی‌بند و بار به جایی رسیده بود که اقلیت ناچیزی از مردم چین با ثروتهایی نجومی در میان دریایی از فقر و تنگدستی به بهره‌برداری از همه چیز و همه کس مشغول بودند و کوچک‌ترین توجهی به امواج متلاطم نارضایتیها و ناخرسندیهای اطراف خود نشان نمی‌دادند.

در گزارش رسمی دولت چین به همایش بین‌المللی بانک آسیایی توسعه آشکارا آورده شده است که کشور چین اکنون دارای یکی از بزرگ‌ترین شکافهای موجود بین ثروتمند و فقیر در سرتاسر دنیا است، حال آنکه در ۲۰ سال پیش چنین شکافی - دست کم به طور رسمی - اساساً وجود نداشته است.

ولی آنچه ظاهراً موجب پریشانی خاطر مقامات دولتی شده است این نکته ظریف است که ثروت به هر حال مبدل به قدرت سیاسی می‌شود، و قدرت سیاسی چیزی است که حزب کمونیست حاکم بر چین به هیچ وجه مایل به تقسیم آن با دیگران نیست. □

کشورهای جهان بهداشت روانی را دست کم گرفته‌اند

بیش از ۴۵۰ میلیون نفر در سرتاسر دنیا از بیماریهای روانی و عصبی رنج می‌برند، و در مجموع ۱۲ درصد از کل مرگ و میرها و معلولیتهای زودرس و نابهنگام را موجب می‌شوند...

با افشای این حقیقت دردناک دنیای امروز - که به احتمال زیاد بسی دورتر از واقعیت هم هست - «سازمان جهانی بهداشت»، وابسته به سازمان ملل متحد، در واقع آینه‌ای در برابر کشورهای جهان امروز قرار داده است تا، دست کم در این زمینه، بسیاری از کمبودها و نارساییهای خود را در مورد هزینه‌ها و تدارکات درمانی مورد نیاز به وضوح ببینند و به میزانی به این‌گونه کاستیهای اجتماعی نیز بیندیشند.

واقعیت این است که یکی از آخرین انتشارات سازمان جهانی بهداشت با عنوان «سیمای کشورها از منظر سلامت روانی» - نشان می‌دهد که یک سوم از کشورهای جهان امروز کمتر از یک درصد بودجه بخش بهداشت و درمان کشور را به حوزه بیماریهای روانی و عصبی اختصاص می‌دهند. این آمار و ارقام که به تفکیک کشورهای عضو سازمان جهانی بهداشت تهیه و طبقه‌بندی شده

است و پیوسته به روز می‌شود، بدان منظور فراهم آمده است که کشورهای عضو بتوانند مقایسه‌ای بین برنامه‌های عملیاتی خود در زمینه بیماری‌های روانی و عصبی و توصیه‌نامه‌های سازمان جهانی بهداشت در همین زمینه به عمل بیاورند و تا سرحد امکان به نارساییها و کمبودهای کمی و کیفی خود در زمینه مورد بحث پی ببرند.

دکتر شکه‌ساکسنا، یکی از متخصصان سازمان جهانی بهداشت، در مورد توصیه‌نامه‌های مذکور می‌گوید: «در این توصیه‌نامه‌ها ما در عمل به کشورهای عضو نشان می‌دهیم که در زمینه مورد بحث چه دارند و چه ندارند، و چه اقداماتی را باید بی‌درنگ به عمل بیاورند تا توصیه‌های سازمان جهانی بهداشت را هر چه زودتر به مرحله اجرا درآورند.»

سازمان جهانی بهداشت بر این عقیده است که هر یک از کشورهای عضو باید دست کم میزانی بین ۵ تا ۱۰ درصد از کل بودجه بهداشت و درمان خود را در مورد بهداشت روانی مردم خود هزینه کنند.

یک روان‌پزشک برای یک میلیون نفر جمعیت!

واقعیت این است که ۴۰ درصد از کشورهای دنیای ما هیچ‌گونه سیاست معینی در زمینه بهداشت روانی ندارند و ۲۵ درصد از کشورها نیز به‌طوراصولی هیچ‌گونه قانون یا مقررات مشخصی برای این حوزه پر اهمیت بهداشت عمومی به تصویب نرسانده‌اند. از جمله، کشورهایمانند چین، ایران، نیجریه، تایلند و ترکیه فاقد متون قانونی خاص برای بهداشت روانی‌اند.

وضع کشورهای غربی نیز در بسیاری از موارد بهتر از وضع کشورهای در حال توسعه نیست، و همین امر گویای آن است که در عمل تمام کشورها، اعم از فقیر و غنی، لازم است اولویت بیشتری برای این حوزه بهداشت و درمان همگانی قایل شوند. سازمان جهانی بهداشت، ضمن تأکید بر این اولویت، خاطر نشان می‌سازد که حتی کشورهای بسیار ثروتمند جهان امروز نیز نباید این اولویت را پشت گوش بیندازند، زیرا در آن کشورها نیز وضع بهداشت روانی چندان چنگی به دل نمی‌زند. به گفته دکتر ساکسنا، «تردیدی نیست که بار سنگینی را باید به دوش بکشیم و جوامع محلی و دیگر گروه‌های مالی عمومی و خصوصی را هم فقط هنگامی می‌توانیم بسیج کنیم که قبلاً برنامه‌های عملیاتی مشخصی برای اقدام در زمینه مورد بحث تدارک دیده باشیم. به همین دلیل است که حتی کشورهای ثروتمند نیز در شرایط کنونی از نظر سطح هزینه‌ها و روش‌های مراقبت و درمان

بیماریهای عصبی و روانی بسیار عقب مانده‌تر از معیارهایی هستند که سازمان جهانی بهداشت با توجه به عمق و دامنه مسئله پیشنهاد کرده است.»

سازمان جهانی بهداشت به ویژه بر این امر تأکید می‌ورزد که کشورهای عضو باید تلاشهایی واقعی به خرج دهند تا برنامه‌های عملیاتی بهداشت روانی و مراقبتهای درمانی مربوط را هر چه بیشتر از تیمارستانها و دیگر دستگاههای منزوی و بسته بیرون بکشند و در بیمارستانها و آسایشگاههای عمومی و مجهزتر به اجرا درآورند.

سازمان جهانی بهداشت در بیانیه خود به همین مناسبت خاطر نشان می‌سازد که «اینک تقریباً همگان پذیرفته‌اند که درمان بیماران روانی و عصبی تا هنگامی که در بیمارستانهای همگانی به سر می‌برند، هم مؤثرتر است و هم انسانی‌تر. بنابراین، تعجب‌آور نیست که بسیاری از کشورهای پیشرفته، با آنکه دارای زیرساختهای ویژه‌ای برای مراقبت و درمان بیماریهای عصبی هستند، بخش اعظم این‌گونه بیماران را در بیمارستانهای همگانی تحت درمان و مراقبت قرار می‌دهند.»

به طور کلی، براساس آمار انتشار یافته از سوی سازمان جهانی بهداشت، ۶۵ درصد از تختهای مخصوص روان پزشکی در بیمارستانهای همگانی قرار دارد. در افریقا، شرق مدیترانه، و آسیای جنوب شرقی بیمارستانهای ویژه روان درمانی تقریباً وجود ندارد، و در یک سوم از کشورهای دیگر مناطق نیز نایاب است.

براساس گزارش سازمان جهانی بهداشت، کمبود یا نبود متخصصان روان درمانی نیز در اکثر کشورهای دنیا احساس می‌شود. «بیش از ۶۸۰ میلیون نفر از مردم دنیا، که بیشتر آنها در افریقا و آسیا به سر می‌برند، به ازای هر یک میلیون نفر فقط یک پزشک متخصص روان درمانی در اختیار دارند. این وضع و حال در کشورهایی که بیش از ۱۰۰ میلیون نفر جمعیت دارند، مانند بنگلادش و نیجریه، امری عادی است.»

به گفته دکتر ساکسنا، «غرض از انتشار این آمار و ارقام دسته‌بندی کشورها و مشخص ساختن آنهایی نیست که دارای بدترین وضعیت هستند. ما این ارقام را از آن جهت انتشار داده‌ایم که فکر می‌کنیم مشاهده آنها و مقایسه‌های مختلف یاری بخش همه کشورها در برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری این بخش فراموش شده از بهداشت و درمان عمومی خواهد بود. در این آینه آماری، هر یک از کشورها می‌توانند سیمای واقعی بهداشت روانی خود را مشاهده کنند و به نواقص و کاستیها و نیازمندیهای خود پی ببرند. □